

جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲

صادق طباطبایی*

اشاره: آنچه در پی می‌آید حاصل سخنرانی آقای دکتر صادق طباطبایی است که در تاریخ ۷۹/۳/۱ صورت پذیرفته و پس از ویرایش به درخواست پژوهشنامه متین توسط ایشان منقح و بازننگاری شده است. این متن افزون بر آنکه همچون هر متن دیگری بازنتاب دیدگاه نویسنده آن است، اما از آنجا که نویسنده آن از فعالان اصلی و بینانگاران جنبش دانشجویی خارج از کشور بوده‌اند، همچنین می‌تواند به عنوان شمه‌ای از روایت بی‌واسطه و متن تاریخنگاری انقلاب اسلامی ایران مورد استفاده پژوهشگران و تحلیل‌گران تاریخ انقلاب اسلامی قرار گیرد.

از جناب آقای دکتر صادق طباطبایی که این متن را در اختیار ما قرار دادند و خود تفتیح و بازننگاری آن را تقبل کردند، سپاسگزاریم.

برای بررسی تحولاتی که بعد از خرداد ۱۳۴۲ در حرکت دانشجویان ایرانی خارج از کشور به وجود آمد، لازم است ابتدا نگاه کوتاهی به وضعیت همین جنبش قبل از سال ۱۳۴۲ افکنده و بعد سیر تحولات را با توجه به این مبنا پی‌بگیریم و ببینیم این جریان‌ات چه مسیری را طی کرده است. می‌دانید که تقریباً تا حول و حوش شهریور ۱۳۲۰، گروه‌های مارکسیستی در ایران

* دارای دکترای بیوشیمی و زیست‌شناسی مولکولی از آلمان، اسناد دانشگاه بوخوم، پژوهشگر و نویسنده و از فعالان و بینانگاران اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا.

فعالیت‌های شدیدی داشتند و اندیشهٔ مارکسیسم در تمام سطوح دانشگاه‌های ایران رسوخ پیدا کرده بود. حرکت‌های مذهبی در دانشگاه‌های کشور با تأسیس انجمن اسلامی مهندسين به همت آیت‌الله طالقانی و دوستانش، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی، آغاز شد. در واقع این افراد با تأسیس انجمن اسلامی، یک جنگ علمی را با اندیشهٔ مارکسیستی آغاز کردند. مارکسیسمی که ادعای علمی بودن داشت و با این ادعا عقده‌ای در بین دانشجویان مسلمان به وجود آورده بود. چون آنان در مقابل تهاجم مارکسیسم و مغالطه‌های کمونیست‌ها به علم لازم مسلح نبودند. لذا ضرورت داشت که بالاخره شخص یا گروهی با دید علمی به جنگ مارکسیسم برود. این جنبش علمی - مذهبی تقریباً مقارن شد با آزادی‌های نسبی سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم و تبعید رضا شاه از سال‌های ۱۳۲۰ به بعد در ایران به وجود آمد. احزاب دیگر هم وارد فعالیت شدند تا آنجا که سرانجام به نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعد از آن هم به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ منجر شد. پس از آن حکومت سیاه پلیسی در ایران حاکم شد، ولی دیری نپایید که نهضت مقاومت ملی به همت آقایان نام برده مجدداً پا گرفت و بالاخره بین سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱، تا حدودی مجدداً آزادی‌های نسبی سیاسی و اجتماعی در ایران برقرار شد. این آزادی‌های نسبی بر اثر تغییر تاکتیکی بود که در مشی و سیاست خارجی سردمداران امریکا نسبت به کشورهای به اصطلاح «طوفانی» از جمله ایران و بعضی از کشورهای امریکای لاتین پیش آمده بود و به زمامداران این کشورها تحمیل شد تا به تعبیر آن روز، سوپاپ اطمینانی برای جلوگیری از انفجارات اجتماعی باشد. این تغییر در سیاست خارجی امریکا زمینه‌ساز شد تا در ایران هم تحولاتی صورت گیرد. مثلاً دکتر امینی روی کار آمد و با کاهش فشارهای خشونت‌بار ساواک، احزاب و تشکیلاتی که ادعای اپوزیسیون و درگیری با حکومت را داشتند فعال شدند. البته همهٔ آنها شاه، قانون اساسی و شیوهٔ پارلمانی را پذیرفته بودند. خواسته همهٔ آنها عدم دخالت شاه در حکومت و ادارهٔ سیاسی کشور توسط احزاب در یک رقابت سالم سیاسی بود. این جریان هم دوام چندانی نیاورد و در حالی که دکتر امینی با آن سیاست نسبتاً باز در مورد احزاب در ایران، تا حدودی پیش می‌رفت، شاه احساس خطر کرد. در ملاقاتی که شاه با سران دموکرات امریکا در پاکستان انجام داد گفت: «هر انتظاری از دکتر امینی دارید من آن را برای شما برآورده می‌کنم». امریکاییها با شرط و شروطی پذیرفتند و این قول شاه بعدها به انقلاب سفید منجر شد. در تدارک انقلاب سفید،

مسأله انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح شد و در جریان آن، مبارزه روحانیت با پیشگامی و رهبری امام در مخالفت با طرح انجمنهای ایالتی و ولایتی آغاز شد که سرانجام به ماجرای ۱۵ خرداد انجامید. البته این ماجراها چون به حوادث تاریخی داخل کشور مربوط است و همگان در جریان آن هستند، به همین دلیل من از ذکر مشروح و جزئیات تاریخی و سیاسی آن صرف نظر می‌کنم و بیشتر به حوادث خارج از کشور می‌پردازم.

در خارج از کشور، جنبشهای دانشجویی با ملیتهای گوناگون عضو یک سازمان جهانی به نام U.S.O.* یا اتحادیه سازمانهای دانشجویی بودند. فعالیتهای دانشجویی به صورت سازمان یافته زمانی مشروعیت پیدا می‌کرد و جنبه حقوقی به خود می‌گرفت و از حمایت سازمان جهانی برخوردار می‌شد که این گروه از دانشجویان بتوانند ثابت کنند زبان یا سخنگوی جنبش دانشجویی داخل کشورشان هستند. وقتی چنین چیزی محقق و ثابت می‌شد، یک جمعیت حقوقی برای تأمین منافع صنفی (نه به عنوان یک سازمان سیاسی) شکل می‌گرفت. اما در داخل کشور ما در آن دوران، به دلیل حاکم بودن شرایط سیاسی خاص، تأمین منافع صنفی دانشجویی از طریق حرکات مسالمت‌آمیز و اعلام علنی خواسته‌ها امکان‌پذیر نبود. لذا حرکت دانشجویی قهراً برای تأمین منافع صنفی، شکل سیاسی به خود گرفت و در مقابل دولت وقت ایستاد. دولت حاکم هر چه بر اعمال فشار و اختناق می‌افزود، جنبش دانشجویی سیاسی‌تر می‌شد. بدین ترتیب وقتی جنبش دانشجویی خارج از کشور که می‌بایست سخنگوی جنبش دانشجویی داخل کشور و مدافع منافع صنفی آنان می‌بود، به دلیل شرایط خاص حاکم بر دانشگاههای کشور، به جنبشی سیاسی تبدیل شد. از طرف U.S.O. به رسمیت شناخته شد.

زمانی که تحولات بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کشور پیش آمد و سران حزب توده و شاخه‌های وسیعی از این حزب به اتحاد شوروی سوسیالیستی آن روز فرار کردند و به آنجا پناهنده شدند، جنبش دانشجویی خارج از کشور شکل سازمان یافته‌ای نداشت. دانشجویان اجتماعات پراکنده‌ای داشتند که تا حدود بسیار زیادی تحت تأثیر اندیشه‌ها و تاکتیکهای حزب توده بود. حتی افراد حزب توده به طور علنی در اجتماعات مقطعی دانشجویی حضور و نقش داشتند.

وقتی به حدود سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ می‌رسیم در داخل کشور، جبهه ملی دوم شروع به کار سیاسی می‌کند. این جبهه ملی در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ میتینگهای بزرگی در تهران برگزار می‌کند. با انجام این حرکات تا حدودی حالت «توده‌ای» بودن جنبش دانشجویی خارج از کشور کم‌رنگ می‌شود و افراد وابسته به جبهه ملی دوم در جنبشهای پراکنده رخنه می‌کنند و فعالیتشان را با انتشار ماهنامه‌ای به نام باختر امروز شدت می‌بخشند. البته آنها خودشان را جبهه ملی دوم نمی‌نامیدند، بلکه به لحاظ تاریخی به آنها جبهه ملی دوم می‌گفتیم. علت این نامگذاری هم حوادث و جریاناتی بود که در داخل کشور پیش آمد. وقتی در سال ۱۳۳۲ دکتر مصدق با کودتا سرنگون و زندانی شد بین گروههایی که تشکیل دهنده جبهه بودند؛ مثلاً بین سران نهضت آزادی (مهندس بازرگان و آقای طالقانی) با دیگر شاخه‌های جبهه از جمله گروه شاپور بختیار و دکتر شایگان و... اختلاف نظر پیش آمد. بعد از بروز این اختلافات با دکتر مصدق تماس گرفتند و او را از این وقایع آگاه کردند. دکتر مصدق در نامه‌ای که از تبعیدگاه نوشته بود پاسخ داد: «جبهه ملی را بنده تأسیس کردم. تا زمانی که خودم فعال بودم و امکان فعالیت را در بیرون داشتم مسئولیتش با من بود. از زمانی که در اسارت هستم، در واقع مسئولیت سازمانی به نام جبهه ملی با من نیست. اما احزاب با هم باشند و کارشان را انجام دهند.» اما باز اختلاف از بین نرفت و هنوز بین شاخه‌های مذهبی جبهه ملی و بعضی از شاخه‌های جنبشهای سوسیالیستی و ناسیونالیستی این جبهه اختلاف نظر در مورد هدف و مشی سیاسی وجود داشت که به خروج آقایان طالقانی، سعابی و بازرگان از این جبهه منجر شد. دکتر مصدق بار دیگر برای سران جبهه ملی نامه نوشت و در آن صراحتاً گفت: «جبهه بدون این آقایان ارزشی ندارد.» از اینجا به بعد از لحاظ تاریخی جبهه ملی را به سه شاخه تقسیم می‌کنند: جبهه ملی اول از زمان تأسیس تا کودتای ۲۸ مرداد و با حضور دکتر مصدق، جبهه ملی دوم از بعد از سال ۳۲ تا خروج نهضتیه‌ها در سال ۳۸ و جبهه ملی سوم که از زمان نوشتن نامه آخر دکتر مصدق آغاز شد. احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی سوم، نهضت آزادی، حزب مرحوم فروهر، حزب مردم و دو سه گروه دیگر بودند.

این تحولات داخلی طبعاً به خارج نیز منعکس می‌شد. زمانی که فعالیتهای عناصر جبهه ملی در خارج تشدید شد، افراد مذهبی که در نهضت مقاومت ملی بودند (افرادی چون: دکتر شریعتی، دکتر حسن حبیبی، دکتر چمران، مرحوم نخشب، دکتر یزدی و دیگران) به دلیل تنگ شدن فضای

سیاسی در دانشگاهها تحت تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند به خارج از کشور بیایند. وقتی این افراد به خارج از کشور آمدند، تلاش کردند تا فضای مارکسیستی حاکم بر جنبش دانشجویی را تحت تأثیر قرار دهند. بدو سه تن از این دانشجویان - یکی از آنها دکتر حبیبی بود - تصمیم گرفتند تا در کنفرانس سالانه سازمان جهانی دانشجویان که در پراگ (چکوسلواکی سابق) تشکیل شده بود شرکت کرده و مشروعیت حقوقی سازمان دانشجویان ایرانی خارج از کشور را که تحت نفوذ توده‌ایها و سوسیالیستها بود به عنوان زیان و سخنگوی جنبش دانشجویی داخل کشور که در اکثر دانشگاهها از نفوذ توده‌ای خارج شده بود، مورد تردید و اعتراض قرار داده و زیر سؤال ببرند؛ چون در کنگره پراگ اعلام شده بود فقط سازمانهایی حق شرکت در این کنفرانس را دارند که نماینده رسمی جنبش دانشجویی داخل کشورشان باشند. آنجا این آقایان توانستند با ارتباطاتی که با داخل کشور داشتند حزب توده را عقب رانده و در واقع خودشان شاخه‌ای را در جنبش دانشجویی به وجود بیاورند که مورد پذیرش سازمان جهانی دانشجویان قرار بگیرد. در این تاریخ، مجموعه‌ای با نام کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور شکل گرفت.

یک کنگره هم سال بعد در هایدلبرگ تشکیل شد که مذهبها و ملیون سیاسی در آن نقش برجسته‌ای پیدا کردند و چون قبلاً در دفتر تنظیم و نشر* آن را به طور مفصل توضیح داده‌ام و زیاد با چهارچوب بحث کنونی ما ربط ندارد، از بیان آنها صرف‌نظر می‌کنم.

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، به لحاظ تشکیلاتی، از ترکیب فدراسیونهای کشوری به وجود آمده بود. فدراسیون هر کشور هم ترکیبی بود از انجمنهای دانشجویی دانشگاههای شهرهای مختلف آن کشور. در هر کشور انجمنهای محلی، یک فدراسیون کشوری تشکیل می‌دادند و این فدراسیونها با همدیگر یک کنفدراسیون جهانی را ایجاد می‌کردند که واحدهای فعال دانشجویی در امریکا هم عضو آن شده بودند.

در شب عید نوروز سال ۱۳۴۰ سفارت ایران در واشنگتن یک میهمانی برگزار کرد که اردشیر زاهدی، سفیر کشور شاهنشاهی ایران، هم به عنوان میزبان در آن شرکت داشت. تنی چند از دانشجویان مسلمان قرار گذاشتند که این جشن را به هم بزنند. تعدادی از سناتورهای امریکایی

* مجموعه خاطرات خود را در اختیار دفتر نشر و تنظیم آثار امام قرار داده‌ام و در آنجا به تفصیل به این وقایع اشاره کرده‌ام. امیدوارم به زودی تنظیم و منتشر شود.

هم در این میهمانی شرکت داشتند. وقتی مراسم شروع شد اردشیر زاهدی پشت تریبون قرار گرفت تا از سوی «علیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر»، خوش آمد بگوید. جوانی مسلمان از بین جمعیت خروشان به سوی او رفت و یک سیلی محکم به گوش اردشیر زاهدی زد. نیروهای مذهبی و ملی دیگری که به صورت پراکنده در مجلس نشسته بودند برخاستند و میزها و صندلیها را به اطراف پرتاب کردند. شهنواز پهلوی از ترس زیر میزی پنهان شد و خلاصه میهمانی به هم خورد. سفارت ایران از این جریان شکایت کرد و خواهان اخراج این افراد از امریکا شد. البته یکی دو سناتور امریکایی از مصونیتشان استفاده کردند و با اعلام حمایت از آنان، از پلیس درخواست کردند تا تشکیل دادگاهی که حکم رسمی برای اخراج این افراد صادر کند، اجازه داشته باشند در امریکا بمانند و در این مدت وطن دومی برای خود انتخاب کنند تا مجبور نشوند یک دفعه وسط زمین و هوا به ایران برگردانده شوند. این حرکت در امریکا جنب و جوش و توان بیشتری به بچه‌های مسلمان در حمایت از آنان داد. این حادثه زمینه‌ای شد برای بروز فکر مذهبی کردن جنبش و نیز تشکیل هسته‌های متعدد دانشجویی در خارج از کشور. در داخل کشور هم حوادث سالهای ۴۰ و ۴۱ و حرکت امام، حالت مذهبی تمام عیار به جنبش ملی داده بود. تأییدات امام از فعالیتهای دانشگاهی مهندس بازرگان و آقای طالقانی - حتی وقتی که این آقایان دستگیر شدند امام در بالای منبر خطاب به جمعیت و نزدیک به این مضمون گفتند که از حبس یا گرفتاری آقای مهندس و دوستان ایشان ناراحت نباشید، این چیزها هست - توان بیشتری به افراد فعال مذهبی می‌دهد که با این پشتوانه بتوانند به طرف مذهبی کردن جنبش سیاسی دانشجویی حرکت کنند. لازم به ذکر است که مهمترین پایگاه فعالیتهای دانشجویان ایرانی خارج از کشور همچنان اروپا و بخصوص آلمان بود. محور بودن اروپا دلایل متعددی داشت، از جمله: متراکم بودن شهرها به لحاظ جغرافیایی و مساحت و فاصله کم، تعداد زیاد دانشجویان، امکان رفت و آمد آسانتر و کم هزینه‌تر به ایران، سهولت در انتقال پیامها، تشکیل کم هزینه‌تر سمینارها و کنگره‌های منطقه‌ای و سراسری، لازم نبودن ویزا برای تردد در کشورهای اروپایی و... به این دلایل و دلایل دیگر، اروپا از هر جهت موقعیت مناسبتری نسبت به امریکا داشت تا کانون تعیین‌کننده مشی جهانی جنبش سیاسی دانشجویی قرار گیرد. در این مقطع، جنبش دانشجویی متأثر از فعالیتهای جبهه ملی و بویژه کادرهای نهضت مقاومت ملی با حضور مسلمانهایی که از

آنها نام برده شد به فعالیت خود ادامه می‌داد.

در سال ۱۳۴۳ / ۱۹۶۴ واقعه‌ای در مقیاس جهانی اتفاق افتاد که برخی از معادلات را بر هم زد. قبلاً گفتم بعضی از اعضای حزب توده بعد از مرداد ۳۲ از ایران فرار کردند و به شوروی و به اقمار آن پناه بردند. عده‌ای به آلمان شرقی و برلن شرقی رفتند و آنجا رادیویی تأسیس کردند که روزی دو سه ساعت به زبان فارسی برنامه پخش می‌کرد. اما در این مقطع تاریخی، سیاست اتحاد جماهیر شوروی به رهبری خروشچف نسبت به ایران عوض شد و سیاست سازش‌کارانه‌ای را در پیش گرفت. شوروی دیگر نمی‌توانست به طرفداران حزب توده و حتی سران آنان، هم امکان پناهندگی بدهد و هم اجازه فعالیت سیاسی علیه دولت ایران، در حالی که مثلاً از اشرف پهلوی پذیرایی رسمی به عمل می‌آورد یا سران دو کشور به کشورهای یکدیگر رفت و آمد داشتند. به این ترتیب مشکلی در درون سازمان حزب توده به دلیل مخالفت اعضای جوان آن با سیاستهای سازش‌کارانه رهبران حزب به وجود آمد و سران حزب توده از همه جا رانده و از همه جا مانده شدند. در کشورهای اروپایی شرقی هم به اعتبار وابستگی آنها به شوروی، جای فعالیت سیاسی برای آنها نبود. در سال ۱۳۴۳ / ۱۹۶۴، چین بعد از انقلاب فرهنگی مائوتسه تونگ وارد معادلات بین‌المللی شد و صریحاً اعلام کرد کمونیستهایی که تا به حال در پناه اتحاد جماهیر شوروی بودند، اما اختلافات ایدئولوژیکی با مشی اتحاد جماهیر شوروی دارند، می‌توانند به کشور ما بیایند و ما همه جا از آنها حمایت می‌کنیم. این اعلام حمایت، در واقع نویدی برای معترضین به سیاست سازش‌کارانه سران و طرفداران جوان و پرشور حزب توده بود، برای اینکه تکلیفشان را با رهبرانشان روشن کنند. در این زمان انشعابی در حزب توده صورت گرفت. سه تن از بزرگان این حزب، به اسامی آقابان قاسمی، فروتن و سقایی، سازمانی به نام سازمان توده انقلابی تأسیس کردند. این گروه را ما به طنز، گروه «قفس» می‌نامیدیم؛ مرکب از حرف اول اسامی هر کدام از آنها. این سازمان انشعابی، اندیشه مارکسیسم - لنینیسم یا روش مائوئیستی داشت. اینها مارکسیستهایی بودند که به اقتضای مصلحت و یا از روی عقیده از روش مائو پیروی می‌کردند. پایگاه فعالیت این سازمان کشور ایتالیا شد، چون در ایتالیا یک حزب کمونیست نیرومند طرفدار چین فعالیت می‌کرد. بعد از ایتالیا، بلژیک دومین کشوری بود که حزب کمونیست مائوئیستی نسبتاً قوی داشت و اگر توجه داشته باشید در این

دوران (۱۹۶۳) انقلاب الجزایر نیز تازه به پیروزی رسیده بود. جنبشهای آزادیبخش در سراسر دنیا در مقابل امپریالیسم قد علم کرده بودند. در بعضی کشورهای به اصطلاح طرفانی، مثل کشورهای امریکای لاتین، جنبشهایی مارکسیستی در حال شکل گرفتن بود و یک حرکت آزادیخواهی در مقیاس جهان به وجود آمد. ورود چین به عرصهٔ این صحنه و بعضی عملیات چریکی موفقیت‌آمیز نظیر پیروزی چریکهای ویت کنگ بر امریکا، همچنین کارهای فیدل کاسترو، هوشی مینه و چه گوارا، جوانها را آرمانگرا و آرمانخواه کرده بود. آنهایی که اعتقادات و حتی تمایلات مارکسیستی داشتند خیلی راحت می‌توانستند در کشورهای اروپایی تحت حمایت احزاب کمونیست اروپایی فعالیت کنند. در همین ایام همان‌طوری که اشاره کردم، سازمان تودهٔ انقلابی «ففس» در ایتالیا پایگاهی به رهبری آقایان قاسمی، فروتن و سقایی تشکیل داد. بعد از مدتی در این گروه، انشعابی جدید صورت گرفت. این گروه مشی خود را مبارزه با رژیم ایران قرار داده بود. هدف مبارزه آنها هم ایجاد حکومت کمونیستی در ایران با ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم مبتنی بر اندیشه و روش مائوتسه تونگ بود. مائو چه کرده بود؟ روش مائوتسه تونگ برای رسیدن به پیروزی این بود که برای شاقط کردن شهرها باید دهات را محاصره کرد. چون مواد اصلی غذایی مردم، از دهات به شهرها می‌رسید، آنها دهات را محاصره می‌کردند تا مواد غذایی به شهرها نرسد و لذا شهرها سقوط می‌کردند. این گروه ایرانی هم قصد چنین کاری را داشتند و می‌خواستند در ایران با مبارزهٔ چریکی و از طریق محاصره دهات، شهرها را به سقوط بکشانند. طرح دیگر آنها تأسیس حزب طبقهٔ کارگر بود که بعد از پیروزی مبارزه، اداره شهرها به این حزب سپرده شود تا حزب به آرمانها و اهداف خود تحقق ببخشد. اما بین حضرات دو اختلاف عمده افتاد. اختلاف اول در مورد شیوهٔ عمل بود. عده‌ای گفتند ممکن است چنین شیوه‌ای در چین به نتیجه رسیده باشد اما در ایران در پی انقلاب سفید، دهات به شهرها وابسته شده‌اند و دیگر شهرها نیازی اساسی به دهات ندارند. زیرا در نتیجه اصلاحات ارضی و با از بین رفتن مجموعه فعالیتها و تلاشهای سازمان یافته و کلان‌کشاورزی، دیگر کره‌ای در ده وجود ندارد. همه کره‌ها هلندی و پنیرها دانمارکی شده و این محصولات از شهرها به دهات می‌رود. اگر دهات را محاصره کنیم اولین جایی که سقوط می‌کند خود ده است. بدین ترتیب حمایت زارع و کارگری را که قرار است پشتوانه ما باشد از دست می‌دهیم. تازه، مگر کارگر

کیست؟ کارگر همان زارع یا کسی است که در پی اصلاحات ارضی زمینی به او داده‌اند؛ او هم زمین را گرو وام گذاشته و پول گرفته و پول را در شهر تاکسی خریده و تاکسی می‌راند. اینها هم جزء پرولتاریا قرار گرفته‌اند. اختلاف دوم در مورد حزب طبقه کارگر بود. جنبش مارکسیستی البته باید حزب طبقه کارگر می‌داشت و بحث بر سر این بود که این حزب باید ایجاد شود یا احیا. بعضی می‌گفتند اگر ما بگوییم ایجاد حزب طبقه کارگر، به جنبش مارکسیستی قبل از شهریور ۱۳۲۰ به رهبری تقی ارانی توهین کرده‌ایم. زیرا آنها حزب طبقه کارگر را به وجود آورده بودند، منتها شگردهای امپریالیسم آن را از بین برد. پس نگوییم ایجاد حزب طبقه کارگر، بگوییم احیای حزب طبقه کارگر. این دو اختلاف باعث پیدایش دو شاخه در گروه «قفس» گردید؛ یعنی شاخه «احیایی» و گروه «ایجادی» و همچنین باعث اعتقاد به دو مشی متفاوت مبارزه، یعنی محاصره شهرها یا محاصره دهات شد. بدین ترتیب عده زیادی از جوانان افراطی از گروه قفس جدا شدند و سازمانی را به نام کادرهای توده انقلابی تأسیس کردند. گروه دیگری هم تشکیلاتی را تحت نام طوفان در فلورانس ایتالیا برپا کردند. روز به روز هم به این اختلافات توسط بعضی از بچه مسلمانها دامن زده می‌شد، به طوری که سمینارها و کنگره‌های جنبش دانشجویی - کنفدراسیون - در این سالها به میدان جنگ ایدئولوژیک گروه‌های مختلف کمونیستی تبدیل شده بود.

در این دوران امام خمینی (س) هم به عراق تبعید شده بودند و بچه مسلمانها احساس می‌کردند که سازمان کنفدراسیون ایرانی که هدف اصلی آن مبارزه برای آزاد کردن کشور از رژیم وابسته به امپریالیسم جهانی بود، به سازمانی تبدیل شده که رنگ و بوی ایدئولوژیک گرفته و در اختیار گروه‌های مارکسیستی مختلف قرار دارد. به این دلیل، تنی چند از دانشجویان زبده ایرانی تصمیم گرفتند یک سازمان جداگانه با اندیشه صددرصد مذهبی و اسلامی تأسیس کنند. به همین منظور جذب نیرو و لشکرکشی و سرپازگیری شروع شد. اغلب بچه‌های مسلمان در این مقطع از افراد فعال کنفدراسیون بودند و علاوه بر کنفدراسیون در جاهای دیگر هم فعالیت می‌کردند. مثلاً خود من با اینکه ابتدای دورانی بودم که به آلمان رفته بودم - در سال ۱۳۴۰ - هم عضو فعال انجمن دانشجویان ایرانی شهر آخن بودم که به فدراسیون آلمان وابسته بود، هم مسئول روابط بین‌الملل سازمان دانشجویان دانشگاه آخن به نام آستا (Asta) بودم که متعلق به

سازمان صنفی دانشجویی دانشگاه آخن بود و هم عضو سازمان بین‌المللی دانشجویان مسلمان* بودم که دانشجویان عرب و غیر عرب و آفریقایی و غیره در آنجا عضو بودند. بچه‌های مسلمان ایرانی دیگر هم، خصوصاً در شهرهایی که کنفدراسیون واحدهای قوی داشت، فعالیت گسترده و نفوذ و اعتبار زیادی داشتند. اصولاً در تمامی مقاطع، بچه مسلمانها به دلیل سلامت اخلاقی و کوشایی و موفقیت در تحصیل، مورد احترام و علاقه همگان بودند. قرار شد ما طوری از کنفدراسیون خارج شویم که خروج ما باعث درگیری مستقیم و علنی با آنها نشود، چون توان تبلیغاتی در مقابل آنها را نداشتیم. در آن موقع، هم به لحاظ تعداد نفرت ضعیف بودیم و هم به لحاظ امکانات مالی. در عوض به لحاظ بنیة فکری، عقیدتی و علمی قوی بودیم، اما این به تنهایی کافی نبود.

از طرف دیگر، تبعید امام به نجف، مبارزات مسلمانان ایران را به مبارزات قهرآمیز تبدیل کرده بود. مبارزات زیرزمینی شروع شده بود. گروه مسلح حاج شیخ محمد جواد حجتی کرمانی و سید کاظم بجنوردی از حزب ملل اسلامی دستگیر شده بود. بازتاب این جریان در خارج این بود که یک گروه مسلمان و دانشجو به رهبری یک روحانی عَلم مبارزة مسلحانه را به دست گرفته است. عقیده و مصلحت و طرز تفکر ما هم ایجاب می‌کرد که یک روحانی را رهبر و علمدار خویش قرار دهیم. با توجه به نقشی که روحانیت در طول تاریخ، مثلاً در جنبش تنباکو و نیز مشروطه داشت، نمونه‌های تاریخی دیگری نیز در مقاطع مختلف تاریخ از روحانیت می‌آوردیم برای اینکه ثابت کنیم، باید یک روحانی را رهبر مبارزه خویش قرار دهیم تا بتوانیم با اتکا به روحانیت، ملت را بسیج کنیم. حرکت امام خمینی (س) در آن دوران از دو ویژگی برخوردار بود: یکی اینکه امام یک مرجع تمام عیار روحانی بود که شرایط دنیای جدید را خوب شناخته بود و اندیشه‌ای جوشان داشت و دیگر اینکه حرکتش، حرکتی سیاسی بود که پایه‌های دینی و مایه‌های نوین فقهی داشت. پس می‌توانستیم با غرور کامل و سربلندی پر عزت امام را به عنوان رهبر خویش اعلام کنیم. با چنین انتخاب و اعلامی، تا حدودی از بچه مسلمانها عقده‌زدایی شد. دیگر بچه‌ها می‌توانستند در مقابل جنبشهای مسلحانة کشورهای امریکای لاتین بگویند که در

* این سازمان با نام (United Muslim Students Organizations) U.M.S.O. با اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان، از دانشجویان مسلمان کشورهای مختلف تشکیل شده بود.

ایران هم اگر ضرورت داشته باشد و تاکتیک اقتضا کند، مسلمانان شیعه ایایی از مبارزه مسلحانه ندارند. هر چند هنوز مبارزات مسلحانه حزب ملل اسلامی در نسبت با جنبشهای مسلحانه مارکسیستی و کارهای مائو در چین و یا حرکات چه‌گوارا و هوشی‌مینه و کاسترو چندان چشمگیر نبود.

وقتی امام به عراق رفتند، انجمن اسلامی دانشجویان علاوه بر شکل سازمان یافته، شخصیت حقوقی هم پیدا کرده بود. در این دوران ما هیچ نیازی نداشتیم که از سازمان جهانی دانشجویان (U.S.O.) به عنوان اینکه ما زبان و سخنگوی دانشجویان داخل هستیم، شخصیت حقوقی بگیریم زیرا می‌توانستیم مستقلاً به عنوان یک سازمان سیاسی و عقیدتی با داشتن شخصیتی حقوقی در خارج از کشور کار کنیم. ما اعلام کرده بودیم چون سازمان دانشجویی ما یک سازمان ایدئولوژیکی است و نه یک سازمان صنفی و به اعتبار و ضرورت ایدئولوژی خود است که این سازمان فعالیت سیاسی می‌کند، لذا باید رهبری ایدئولوژیکی ملت ایران، سازمان ما را تأیید کند؛ نه سازمان صنفی دانشجویی جهانی (U.S.O.).

اینجا بنده نکته‌ای را اضافه می‌کنم که البته در جای خودش مفصلتر به آن می‌پردازم. در خارج از کشور علاوه بر دانشجویانی که در چهارچوب انجمنها و اتحادیه‌های نام برده فعالیت سیاسی می‌کردند، افراد مسلمانی هم بودند که در ارتباط با احزاب داخل کشور فعال بودند؛ مثل دکتر حبیبی، دکتر یزدی، دکتر چمران و دیگران که اینها با احزاب داخلی و زیرزمینی مربوط بودند و یا گروه روحانیون مبارز خارج از کشور، که براساس اساسنامه سازمان دانشجویی، نمی‌توانستند عضو رسمی سازمان دانشجویی باشند. زیرا آنها گروهی بودند غیر علنی و مربوط به سازمانهای زیرزمینی داخل کشور. هدف ما از برپا کردن تشکیلات دانشجویان مسلمان ایرانی این بود که دانشجویان را از لحاظ ایدئولوژیکی پرورش دهیم و به لحاظ سیاسی آماده‌شان کنیم تا ارتقای سیاسی و ایدئولوژی پیدا کنند و بهره‌مند از علوم و فنون و تکنولوژی روز به ایران بازگردند. فایده‌ای نداشت که آنها مبارزین دائمی بشوند و خارج از کشور بمانند. برای اینکه مصونیت امنیتی دانشجویان فراهم باشد، این امکان را به آنان داده بودیم که در هر حزب اسلامی که دلشان می‌خواهد فعالیت کنند. آنها می‌توانستند فعالیت حزبی خود را در ارتباط با یکی از تشکیلات اسلامی داخل کشور داشته باشند، ولی در انجمنهای اسلامی و در چهارچوب تشکیلات

انجمنهای اسلامی، بدون تعلقات حزبی به فعالیت پردازند. این در واقع هم برای تضمین سلامت سازمان بود و هم برای مصون ماندن آنها از چشم و گوشهای ساواک.

هنگامی که رهبران و پاره‌ای افراد کنفدراسیون متوجه شدند یک سازمان دانشجویی ایرانی دیگری تأسیس شده بسیار تعجب کردند. ما ابتدای کار برای اینکه بتوانیم از طریق سازمان جهانی دانشجویان مسلمان (U.M.S.O.)، مشروعیتی به دست آوریم، اسم خودمان را سازمان اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان، گروه فارسی زبان گذاشته بودیم. البته دو سه عضو افغانی هم داشتیم که فارسی صحبت می‌کردند. زمانی که کنفدراسیون متوجه شد یک سازمان دانشجویان ایرانی به موازاتش ایستاده که اعضایش تلاش سیاسی بر مبنای اندیشه‌های مذهبی دارند و گردانندگان آن، همان افراد برجسته‌ای هستند که در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند، اما حالا دیگر فعالیتشان در قالب کنفدراسیون بسیار کم شده است، شروع کردند به مقابله با این سازمان که در واقع همان انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی بودند.* اما دیگر انجمنها فعالیتشان آغاز شده بود (سالهای ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶). در آلمان حدود هشت یا نه انجمن اسلامی تأسیس شده بود، در کانادا و امریکا هم تعداد انجمنهای اسلامی تقریباً به همین اندازه بود. در کشورهای مختلف دیگر مثل انگلیس، فرانسه، اتریش، سوئد و ایتالیا هم واحدهایی اسلامی در شرف تأسیس بود. ما به دلیل نفوذی که در کنفدراسیون داشتیم، افراد سالم را شناسایی و به انجمن اسلامی هدایت می‌کردیم. در شهرهایی هم که واحد نداشتیم، چند نفری را آنجا می‌فرستادیم یا از درون واحدهای وابسته به کنفدراسیون گروهی را انتخاب و آنها را مأمور می‌کردیم تا اساسنامه‌ای برای انجمن نوپدید محلی تنظیم کنند. اولین، دومین، سومین کنگره سالانه هم برگزار شده بود. اتحادیه در حال برگزاری کنگره چهارم بود که خبردار شدیم آقای دکتر بهشتی به هامبورگ آمدند و در مرکز اسلامی هامبورگ هستند. چون من قبلاً سه سال در دبیرستان دین و دانش قم، شاگرد آقای بهشتی بودم و حالا هم یکی از دانشجویان فعال مسلمان بودم، تعداد زیادی از دانشجویانی را که آن موقع آقای بهشتی را نمی‌شناختند، با ایشان آشنا کردم و آقای بهشتی را هم به عنوان شخصیتی روحانی و بسیار ممتاز که می‌تواند کمک بسیار مفید

* این انجمنها در همان شهرهایی فعالیت سیاسی و مذهبی داشتند که واحدهای تابعه کنفدراسیون حضور داشتند. غالب این درگیریها هم جنبه عقیدتی داشت و هم جنبه سیاسی.

فکری برای آنان و اتحادیه دانشجویان مسلمان باشد، به دانشجویان معرفی کردم. از طرفی، آقای بهشتی هم محذورات خاص خودش را داشت. به عنوان رهبر و مدیر مرکز اسلامی هامبورگ، با سفارت ایران درگیری داشت* . اگر حرکت‌های سیاسی تندی به نام ایشان یا تحت پوشش ایشان انجام می‌شد برای مسجد و مراکز اسلامی مسأله پیش می‌آمد. اما ما مسأله را طوری حل کردیم که هم از وجودشان بهره می‌گرفتیم و هم مشکلی برای ایشان پیش نمی‌آمد. بعد از یکی دو سال آقای بهشتی برای اینکه کار تمرکز بیشتری پیدا کند و نیز فعالیتها گسترده‌تر شود، یکی دو نفر را از ایران به عنوان همکار خواستند. یکی از همکاران بسیار برجسته ایشان که به آلمان آمد، آقای محمد مجتهد شبستری بود. در واقع، در فاصله بین کنگره چهارم و پنجم** - در سال ۱۳۴۵ - جنبش دانشجویی مسلمان بخصوص شاخه آلمان با آقای بهشتی آشنا شده بود. به طوری که در کنگره پنجم - که در شهر هانور آلمان تشکیل شد ما از شهر آخن رفته بودیم و نمایندگان شهرهای دیگر هم آمده بودند و جمعاً هفده انجمن می‌شدیم که عمدتاً از اتریش و آلمان بودند و از انگلیس هم یک یا دو انجمن به عنوان ناظر آمده بودند. از آقای بهشتی برای سخنرانی دعوت شده بود و در آخر کنگره هم وقتی کار تشکیلات تمام شد، مجدداً ایشان یک سخنرانی دیگر داشتند، که هم به لحاظ عقیدتی و هم به لحاظ سیاسی، بسیار راه‌گشا و راه‌نما بود.

در واقع می‌توان گفت که کنگره پنجم اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان فارسی زبان، در سال ۱۳۴۶ / ۱۹۶۷ نقطه تحول و عطف و زمینه متین استحکام جنبش دانشجویان مسلمان خارج از کشور بود. در آن کنگره من به عنوان مسئول روابط بین‌الملل انتخاب شدم و دو تن از دوستان فعال و بسیار نزدیک من هم به عنوان مسئولین شاخه‌های فرهنگی - انتشاراتی و امور مالی. اولین کاری که ما بعد از برگزاری کنگره پنجم انجام دادیم، سفر به عراق و متصل کردن این مجموعه به آیت‌الله خمینی بود. آن موقع هنوز امام به ایشان اطلاق نمی‌شد. جریان این دیدار هم جالب است. من به عنوان دانشجویی مسلمان و از اروپا به نمایندگی از طرف اتحادیه از طریق

** به عنوان مثال، در سفری که شاپور غلامرضا پهلوی به آلمان داشت، قرار شد از مسجد و مرکز اسلامی هامبورگ دیدن کند. شهید بهشتی آن روز از هامبورگ خارج شد تا با او دیداری نداشته باشد. نظیر این‌گونه مسائل و درگیریهای ایشان با کنسولگری کم نبود.

*** نظر به اینکه مطالب فوق در یک سخنرانی مطرح شده، ممکن است تاریخها یا شماره کنگره‌ها به صورت دقیق ذکر نشده باشد.

آقای دعایی با آقای خمینی رابطه برقرار کردم. آن زمان فصلنامه‌های سیاسی - عقیدتی تحت عنوان اسلام مکتب مبارز منتشر می‌کردیم که چهار شماره آن منتشر شده بود. در این نشریه هم اسم آقای خمینی به عنوان مرجع بزرگ آورده می‌شد. البته این مسأله در جنبش دانشجویی آن مقطع چندان آسان هم نبود. برای اینکه انجمن اعضایی داشت که مقلد مراجع دیگر بودند و زیاد خوششان نمی‌آمد که آقای خمینی مرجع علی‌الاطلاق اتحادیه قلمداد شود، اما تعداد آنها در حدی نبود که مانع این حرکت سازمانی بشوند و ما نتوانیم از وجود امام استفاده و هدایتهای لازم را ببریم. بنده با قرار قبلی به نجف آمدم و به آقای دعایی گفتم که حامل گزارش کتبی و مفصلی از وضعیت سیاسی خارج از کشور، وضعیت احزاب سیاسی، جنبشهای مختلف، حرکت دانشجویی و... برای آقا هستم. ضمن اینکه به نمایندگی از سوی سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی آمدم و برنامه و تشکیلات و اهداف و نیز اطلاعات لازم دیگر در مورد این سازمان را برای ایشان آورده‌ام. دلم می‌خواست که اولین جلسه ملاقات بنده با ایشان بر اساس آشنایی قبلی و سابقه خانوادگی استوار نباشد، تا هم من عکس‌العمل طبیعی ایشان را ببینم و هم ایشان با من به‌طور طبیعی به عنوان یک نماینده جنبش دانشجویی خارج از کشور برخورد کنند. من به عنوان یک دانشجو به منزل آقا رفتم. آقای دعایی به آقایی که در را باز کرد و ظاهراً آقای رضوانی بود، گفت که خدمت آقا بگویند یکی از دانشجویان خارج از کشور از اروپا آمده و می‌خواهد شما را ببیند. او هم پیام را رساند و من هم خدمت آقا رسیدم. سلام کردم و تا نشستم نگاهی پرمهر به من کردند و گفتند که شما آقا صادق هستید یا آقا جواد. به این ترتیب تمام نقشه‌ها نقش بر آب شد. مهم این است که ایشان خیلی سالهای قبل بنده را در قم دیده بودند، از هوش، درایت و ذکاوت ایشان حیرت کردم. به هر حال ابتدای ملاقات با تعارفات معمول گذشت و سپس به طور مفصل وضعیت خارج از کشور را تشریح کردم و گفتم که هدف از تشکیل انجمن اسلامی، اسلامی کردن حرکت‌های سیاسی دانشجویی برای تشکیل حکومت اسلامی است که مصادف با طرح بحث ولایت فقیه از سوی ایشان بود. بعدها، با پیامهایی که ما از ایشان برای کنگره‌های تشکیلاتی می‌گرفتیم، توانستیم مبارزه یا مخالفت‌هایی را که مخالفین ایدئولوژیکی ما در جنبش دانشجویی در مقابل سازمان انجمنهای اسلامی گروه فارسی زبان به عمل آوردند، خنثی کنیم.

علاوه بر این، در داخل کشور هم دکتر علی شریعتی فعالیتش را آغاز کرده بود. آقای مطهری

فعالیت گسترده‌ای را در مقیاس فرهنگی آغاز کرده بود. آقایان بهشتی و شبستری هم در هامبورگ بودند. به این ترتیب ما دیگر به لحاظ فکری کمبود نداشتیم و تغذیه ایدئولوژیک بچه‌ها خیلی آسان شده بود. برخلاف سالهای اول که جز کتابهای مهندس بازرگان چیزی نداشتیم که در اختیار دانشجویان قرار دهیم و این در مقابل آثار متعدد و پر قدرت مارکسیستی که همراه با کلاسهای آموزشی در اختیار بچه‌ها قرار می‌گرفت، کافی نبود. در این مقاطع، جنبش اسلامی دانشجویی هم به دلیل ارتباط با داخل کشور از طریق افرادی که رفت و آمد داشتند، هم اطلاع از فعالیتهای داخلی کشور، هم سیاسی تر شدن فعالیتهایش، هم به دلیل خوراکی مضاعف ایدئولوژیک که از داخل کشور می‌رسید، حمایت و هدایت مستقیم و غیر مستقیم آقایان بهشتی و شبستری، راهنماییهای خیلی به موقع و حمایت قوی امام از انجمنهای اسلامی، انسجام و هویتی پیدا کرد. امام به صورت کتبی برای کنگره‌های سالانه پیام می‌فرستادند. یادم هست اولین پیامی که از امام خمینی (س) در کنگره خوانده شد آن چنان جو کنگره را به التهاب آورد که اصلاً منشأ یک خیزش جدید شد. بچه‌ها وقتی به شهرهای خودشان بازگشتند این پیام را تکثیر کردند و به دیگران رساندند و در اولین شماره مجله مکتب مبارز هم چاپ شد و بعد نشریات دیگر هم آن را چاپ کردند. ارتباط با امام عامل ایجاد یک زندگی جدید در بین دانشجویان ایرانی شد. دانشجویانی که هیچ چیز نداشتند و فقط به واسطه اعتقادات مذهبی توانسته بودند خودشان را حفظ کنند. این بچه‌ها در آن سالهای ۴۶ و ۴۷ اگرچه در بیرون توان لشکر کشیدن مقابل آن قدرت عظیم نیروی انسانی کتفدراسیون را که از حمایت احزاب کمونیست اروپایی برخوردار بود نداشتند، اما از درون احساس قدرت می‌کردند.

از این مقطع، درگیری با کتفدراسیون برای ما به اعتباری آسانتر شده بود و به اعتباری مشکلتر. آسانتر شده بود چون هر کسی از ایران می‌آمد، خیلی راحت روی او اثر می‌گذاشتیم. بچه‌هایی که می‌آمدند اغلب مذهبی بودند. وقتی که شعارها و کتابها و نشریات آنها در اختیارشان قرار می‌گرفت و ما می‌گفتیم مراقب باش منحرف نشوی، فقط آنها را می‌دیدند و بچه‌های ما آنها را جذب می‌کردند. البته ما کمکهای زیادی به بچه‌های تازه وارد می‌کردیم و اصلاً در هر انجمن و هر واحد، کمیسویی داشتیم به نام کمیسیون تازه واردها. افراد این کمیسیون وظیفه داشتند به کسانی که تازه وارد می‌شدند برای گرفتن اجازه اقامت، ثبت نام در کلاس زبان،

گرفتن پذیرش، گرفتن خانه و... کمک کنند. به این اعتبار سربازگیری از کنفدراسیون که شدت ایدئولوژیکی شده بود برای ما آسانتر شده بود. اما مشکلتر شدنش به این دلیل بود که در محافل بین‌المللی که ما می‌خواستیم برویم و از آنها برای برخی تظاهرات یا اطلاعیه‌ها حمایت و پشتیبانی بگیریم آنها قدرتمندتر از ما بودند، چون احزاب کمونیست از آنها حمایت می‌کردند. این عدم تعادل چندان زیاد طول نکشید. با نزدیکی امام موسی صدر به اتحادیه و ورود دکتر چمران به لبنان و مدرسانی آنها به ما برای آشنایی با جنبشهای انقلابی خاورمیانه و عمدتاً لبنان و جنبش فلسطینی شاخه الفتح و شاخه مسلمانان فلسطینی، ارتباط با جنبش آزادیبخش فلسطین و رهبران مسلمان آن و خود یاسر عرفات که در آن دوران یک چریک مسلمان و انقلابی و بسیار محبوب بود، ارتباط با جنبش آزادیبخش الجزایر و اریتره آغاز شد و خود این ارتباطات به ما رسمیت و قدرت تبلیغاتی بیشتری می‌بخشید و ارتباط ما را با مراکز جهانی و انقلابی باز می‌کرد. اینجا بود که ما به فکر گسترده‌تر کردن کارهای تشکیلاتی و فرهنگی افتادیم. در کنار فصلنامه ایدئولوژیک مکتب مبارز به خاطر توجه خاصی که آقای خمینی نسبت به مسأله فلسطین داشتند، از طریق امام موسی صدر و با واسطه دکتر چمران به مسلمانان فلسطینی نزدیک شدیم و یک شاخه فرهنگی اتحادیه را صرفاً به مسأله فلسطین اختصاص دادیم و فصلنامه‌ای تحت عنوان مجموعه کرامه به اعتبار واقعه کرامه منتشر کردیم که چندین شماره از آن به چاپ رسید. یک هفته نامه دیگر هم تحت عنوان قدس داشتیم که جنبه خبری و سیاسی داشت؛ یعنی به اعتبار محتوای ایدئولوژیک، سیاسی بود، نه به اعتبار یک حزب سیاسی. هر پیام سیاسی، هر هدف سیاسی یا هر تاکتیک سیاسی که در آن عنوان می‌شد می‌بایست از یک پشتوانه ایدئولوژیک بهره‌مند باشد. توجه ما بخصوص بر این بود که دانشجویان در درون انجمن به میزانی در فعالیتهای سیاسی سهیم شوند که از لحاظ ایدئولوژیک رشد پیدا کرده‌اند. ما نمی‌خواستیم دانشجوی سیاسی احساساتی بی‌پروانیم که شب مسلمان بخوابد و صبح مارکسیست هیجان‌زده بیدار شود.

اینجا باید به نکته‌ای در مورد تأمین هزینه‌های جاری و هزینه چاپ نشریات اشاره کنیم. در اولین ملاقاتی که با امام داشتم خدمت ایشان عرض کردم یکی از اصول اساسی اتحادیه انجمنهای اسلامی، استقلال مالی است. استقلال نه به این معنا که از کسی کمک مالی دریافت

نمی‌کنیم، بلکه به این معنا که به صورت مشروط و با نام و نشان از کسی کمک مالی دریافت نمی‌کنیم. در واقع، تأمین نیازهای مالی ما در ابتدا به این صورت بود که اعضا خودشان موظف بودند هزینه‌های عادی و فوق‌العاده را تأمین کنند. در مقاطعی که ضرورتاً باید هزینه‌ای را متحمل می‌شدیم، افراد باید هزینه‌ها را تأمین می‌کردند. در مورد هزینه‌های عادی هم یا مبالغی را به صورت حق عضویت می‌پرداختند، یا کلیه اعضا یک درصد از درآمد ماهانه خود را در قلکی، به نام قلک یک درصد، می‌ریختند و آن را برای اتحادیه می‌فرستادند، یا نشریات را می‌فروختند و درآمد حاصله را برمی‌گرداندند و یا کارهای تبلیغاتی می‌کردند (مثلاً خودکار و لوازم التحریر را از کمپانیها ارزان و به صورت عمده می‌خریدند و به قیمت متعارف می‌فروختند). هر عضو اتحادیه هم موظف بود درآمد یک روز کار خود را، که ترجیحاً پانزدهم خرداد تعیین شده بود، به صندوق مالی اتحادیه بپردازد. بنابراین، تا حدی نیازهای مالی را خودمان تأمین می‌کردیم. هزینه کارهایی را هم که در رابطه با تشکیلات انجمن بود بچه‌ها خودشان در محل تأمین می‌کردند. مثلاً در کنگره‌های سالانه که داشتیم افراد از مناطق دور و نزدیک می‌آمدند. ممکن بود دانشجویی از بیست کیلومتری بیاید و دانشجوی دیگری از دو هزار کیلومتری. ما برای اینکه فشار مالی مضاعفی به کسی وارد نشود، هزینه‌های سفر را سرشکن می‌کردیم؛ یعنی از تک تک افراد می‌پرسیدیم از کجا آمده‌اند و هزینه مسافرتشان چقدر بوده است. ممکن بود کسی سیزده مارک کرایه داده باشد و دیگری هفتصد مارک. کلیه کرایه‌ها را جمع می‌کردیم و بر تعداد افراد تقسیم می‌کردیم و برای همه همان مقدار را در نظر می‌گرفتیم. مثلاً هزینه سفر به کنگره به میانگین متوسط برای هر فرد اگر صد مارک محاسبه می‌شد، به این ترتیب از کسی که سیزده مارک کرایه داده بود هشتاد و هفت مارک می‌گرفتیم و به کسی که هفتصد مارک کرایه داده بود ششصد مارک برمی‌گرداندیم. یکی دیگر از راههای درآمد ما از طریق فروش کتابهایی بود که شرکت سهامی انتشار برای ما می‌فرستاد. با وساطت دکتر شریعتی و چند تن از مسئولین حسینیه ارشاد، تجار حسینیه تقبل کرده بودند هزینه کتابهایی را که ما از شرکت سهامی انتشار دریافت می‌کردیم، بپردازند. ما این کتابها را در اروپا می‌فروختیم و درآمد آن را برای انجمن هزینه می‌کردیم.

کارهای عملیاتی که انجمن داشت، مثل کارهای فنی مربوط به چاپ نشریات، به دوش خود افراد بود. چاپ یک کتاب یا مجله کارهای عملی و اجرایی زیادی دارد. مسئول انتشارات موظف بود نیروهای اجرایی را، که ممکن بود ۲۰۰ - ۳۰۰ کیلومتر یا بیشتر با هم فاصله داشته باشند، با هم هماهنگ کند تا مطالب تهیه شود، تایپ شود، اصلاح شود، به شورای سردبیری برود و مراحل کار انجام پذیرد تا مجله آماده چاپ شود. مراحل چاپ هم همین قدر دردمسر داشت. مسئول انتشار باید همه این مشکلات را به جان می‌خرید تا مجله چاپ شود. تا این مقطع مهم‌ترین هزینه خارجی ما هزینه چاپ و هزینه ارسال توسط پست بود.

در سفر دومی که سال بعد به عراق رفتم و خدمت امام رسیدم، همین‌طور که هزینه‌ها را عنوان می‌کردم، ایشان گفتند که تهیه چاپخانه چقدر برای شما هزینه دارد. من رقم را گفتم و امام فرمودند من تأمین می‌کنم. بنابراین هزینه چاپخانه را هم امام دادند. ماشین چاپی خریدیم و چون نمی‌توانستیم برای چاپ از مقامات رسمی اجازه انتشار بگیریم، به صورت مخفی شروع به کار کردیم. باید جایی را اجاره می‌کردیم که صاحبخانه نفهمد ما آنجا چه کار می‌کنیم. حالا شما حساب کنید نشریه در تیراژ نسبتاً بالا باید چاپ، صفحه‌بندی، صحافی، بسته‌بندی و به اداره پست حمل می‌شد و کسی هم نمی‌فهمید. نه صاحبخانه، نه همسایه، نه خیرچینان ساواک و نه هیچ کس دیگر. باید برای چاپ این نشریات کاغذ می‌آوردیم، بُرش می‌زدیم، چاپ می‌کردیم، بعد نشریات را پست می‌کردیم و بسیاری نکات فنی را رعایت می‌کردیم، اما کسی نمی‌فهمید.

حدود سال ۱۳۵۰ دیگر انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا و کانادا با حمایت امام و مرکز اسلامی هامبورگ و بزرگانی در داخل کشور و نیز حمایت‌های مالی و فکری و سیاسی امام صدر و ارتباط با سازمانهای انقلابی مسلمان توسط چمران، سازمانی قدرتمند شده بودند. حمایت امام به اتحادیه، خیلی توان و قدرت و هویت داده بود. تلاشهای مرحوم مطهری و دکتر شریعتی و آثار مهندس بازرگان خوراک فکری زیادی مهیا کرده بود و مرحوم شهید بهشتی و آقای شبستری و نیز سفرهای امام موسی صدر به اروپا و سخنرانیهای ایشان و هم برپا کردن سمینارهای ایدئولوژیکی مرتب و مکرر و همچنین سمینارهای منطقه‌ای، خلاصاً ایدئولوژیک را پر می‌کردند.

از شخصیت‌های دیگر هم نظیر دکتر حبیبی و دکتر چمران و این اواخر آقای خاتمی و نیز دکتر سروش که در آن دوران در انگلیس بود برای سخنرانی در سمینارها دعوت می‌کردیم. سمینارهای سه روزه می‌گذاشتیم و دانشجویان منطقه می‌آمدند و سعی داشتیم بچه‌های گروه‌های چپ هم شرکت کنند تا در مورد موضوعاتی که مطرح می‌شود نظر بدهند و درگیری فکری به وجود بیاید و این درگیریها موجب سازندگی بیشتر شود. در واقع، کوشش می‌کردیم مخالف را به بحث بکشانیم تا هم خودمان در بحثهای عقیدتی قویتر شویم، هم بچه‌ها روش بحث و مجادله علمی را یاد بگیرند، هم رشد و بالندگی فکری بیشتر شود و هم برتری فکر و منطق اسلامی بر همگان ثابت شود.

در این مقطع، واقعه‌ای در ایران اتفاق افتاد که خیلی از مسائل را تحت شعاع خود قرار داد و آن لو رفتن تشکیلات سازمان مجاهدین خلق، یعنی گروه سی و پنج نفر مرکزی (حنیف نژاد و باکری و بقیه) بود. اینها بعضاً به صورت خیلی مخفی با ما ارتباط داشتند، اما چون عضو یک جنبش مسلحانه در داخل کشور بودند، طبیعی بود که ارتباطشان با یک سازمان علنی دانشجویی باید غیر آشکار می‌بود. آنها حتی در انجمنهای دانشجویی و سمینارهای باز هم وارد نمی‌شدند. ارتباط ما با آنها بسیار حساس، مخفی و محدود بود و اگر کمکی از دست ما بر می‌آمد برایشان انجام می‌دادیم. البته قبل از این سازمان، جنبش سیاهکل اعلام موجودیت کرده بود. جنبشی که وابسته به چریکهای فدایی خلق بود و اندیشه‌های مارکسیستی داشت. درست است که حرکت مسلحانه آنها در مقیاس سیاسی و دانشجویی بُعد تبلیغاتی جهانی به خود گرفت، اما زیاد نتوانست در بچه‌های مسلمان عقده به وجود آورد. اولاً، به این دلیل که در مدت زمانی نه چندان طولانی، سازمان مجاهدین خلق اعلام موجودیت کرد. ثانیاً، آن قدر توانایی ایدئولوژیک در بین بچه‌ها به وجود آمده بود که بتوانند بگویند در شرایط کنونی ایران لزومی ندارد جنبش حتماً مسلحانه باشد و حتماً ملت ایران باید مشی مائو یا چه‌گوارا یا فیدل کاسترو را دنبال کند. این مسأله موجب تحولی عمیق در خارج از کشور شد. می‌توان گفت که اصلاً موجب افول کیفی و کمی جنبش دانشجویی غیر مسلمان در خارج از کشور گردید. به این دلیل که کنفدراسیون دیگر محل برخورد احزاب و گروه‌های چپ و سوسیالیستی شده و خصلت صنفی سیاسی

دانشجویی آن کم‌رنگ شده بود و همه این تحولات موجب شد که جنبش دانشجویان مسلمان خارج از کشور، در مقابل کنفدراسیون و سازمانهای مارکسیستی ایرانی قدرت زیادی پیدا کند. در همین ایام بود که فکر تأسیس یک سازمان جهانی مسلمانان گروه فارسی زبان به ذهن ما رسید. کنگره‌های مشترک واحدها و انجمنهای اروپا و آمریکا و کانادا برگزار می‌شد. مکتب مبارز ارگان مشترک دو سازمان شد. گروه فارسی زبانان اروپا و آمریکا و کانادا با سردبیری مشترک، مشی مشترک، کنگره سالانه آمریکا، کنگره سالانه اروپا، نماینده تشکیلات از آنها در کنگره اروپا از اینها در کنگره آمریکا و کانادا و... این چنین بود که فکر تأسیس کنفدراسیون جهانی دانشجویان مسلمان گروه فارسی زبان با پیوستن شاخه خاورمیانه به همت و کوشش و وجود دکتر چمران در لبنان به اتحادیه اروپا و آمریکا و کانادا، قویتر شد. چون هسته‌های دانشجویی در دانشگاههای خاورمیانه شکل گرفته بود و از طریق دوستان ایشان می‌توانستیم در پاکستان نیز واحدهایی تأسیس کنیم. در مدت دو سه سال مکاتباتی با دانشجویان ایرانی و مسلمان دانشگاههای کشورهای شبه قاره هند تا فیلیپین داشتیم. سال ۱۳۵۴ برای اولین بار به نمایندگی از طرف اتحادیه، به کشورهای پاکستان، هند و فیلیپین رفتیم تا مقدمات تأسیس واحدهای منسجم منطقه‌ای و قاره‌ای در مقیاس و در چهارچوب سازمانی و تشکیلاتی اتحادیه فراهم شود که یک یا دو سال بعد در کنگره‌ای جهانی یا هم و درهم ادغام شوند.

البته در این زمان چند واقعه ناخوشایند هم برای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پیش آمد. مثلاً چند تن از سران کنفدراسیون که جزئی از شاخه‌های مارکسیستی بسیار فعال بودند، تصمیم گرفتند که به ایران بیایند تا با تشکیل سلولهای مخفی، حزب طبقه کارگر را تأسیس، ایجاد یا فعال کنند. اینها وقتی وارد کشور شدند دیدند «اعلیحضرت» انقلابی خیلی زیباتر از انقلاب سرخی که قرار است اینها به راه بیندازند، بدون خون و خونریزی انجام داده و انقلابش خیلی سفید و قشنگ است. اینها تصمیم گرفتند مبلغ انقلاب سفید شاهنشاهی شوند. یکی از این افراد پرویز نیکخواه بود که به رادیو رفت و در خدمت تبلیغات رژیم قرار گرفت و دیگری هم کوروش لاشایی نام داشت که ما اصلاً نفهمیدیم سرنوشتش چه شد. یادم هست در همان موقع دکتر حبیبی مقاله‌ای در خبرنامه جبهه ملی سوم در مورد این افراد نوشت. البته دکتر حبیبی قبلاً با

نیکخواه در جلسات کنفدراسیون درگیری لفظی و سیاسی زیادی داشت، بخصوص در کنگره سالانه کنفدراسیون که در شهر هایدلبرگ آلمان برگزار شد، رو در رویی و مناظره سیاسی و عقیدتی خیلی قشنگی بین این دو صورت گرفت. عنوان مقاله دکتر حبیبی این بود: «حیف پرویز چه زود جوان مرگ شد.» هنوز کنفدراسیون از ضربه‌ای که توسط نیکخواه و لاشایی خورده بود، فارغ نشده بود که ده، دوازده نفر دیگر از اعضا آن به ایران رفتند. ثابتی، مرد شماره یک ساواک، همه آنها را پشت دوربین تلویزیون برد و اطلاعات آنها را در مورد کنفدراسیون گرفت و علیه کنفدراسیون از آن استفاده کرد. این ضربه هم ضربه دیگری بود که به کنفدراسیون وارد شد.

ماجرای تبلیغاتی مهمی هم برای ما پیش آمد. در شهرهای شمالی آلمان بیماری زردی یا یرقان رواج پیدا کرد. روزنامه‌های وابسته به آژانس جهانی یهود، علت شیوع این بیماری را حضور کارگران مسلمان ترک در کارخانجات مولد محصولات غذایی اعلام کردند. دلیل این امر هم قوانین اسلام اعلام شده بود. می‌گفتند، چون مسلمانان طبق آیین مذهبی خود باید در شستشوی خود در توالت از دست استفاده کنند، لذا این بیماری و عامل شیوع آن که در مدفوع انسان وجود دارد، توسط دست این کارگران در کارخانجات به مواد غذایی و از آنجا به مصرف‌کنندگان منتقل شده است.

آقای شبستری در مرکز اسلامی هامبورگ بیانیه‌ای دادند و ضمن تشریح دستورات مذهبی و تأکید اسلام بر نظافت و عدم ضرورت مباشرت دست، این تبلیغات را شگردی از سوی صهیونیسم بین‌الملل اعلام کردند. واحدهای عضو اتحادیه هم در شهرهای خود و در مقیاس دانشگاهها و پخش اعلامیه‌هایی در سطح شهرهای تحصیلی خود، جنجال فراوانی به پا کردند. از طرف اتحادیه و نیز مرکز اسلامی هامبورگ به مقامات قضایی آلمان شکایتهای متعددی تسلیم شد و این عمل روزنامه‌های آژانس یهود را توهین به مسلمانان و کارگران مسلمان ترک اعلام کردند. بالاخره با تلاشها و جنجالهای زیاد دانشجویی و مطبوعاتی و اعلام رأی دادگاه عالی آلمان به نفع مسلمانان، اداره مرکزی کار آلمان رسماً اعلام کرد، ایراد این اتهام به کارگران مسلمان فاقد مبنا بوده و باید از مسلمانان عذرخواهی شود.

اسناد و مدارک و روزنامه‌های این ایام را من چند هفته بعد در سفری به نجف، ضمن گزارشی

کامل از تبلیغات آژانس بین‌المللی یهود، خدمت امام عرضه کردم. چند روز بعد ایشان در درسشان خطاب به طلاب از این حرکت دانشجویان مسلمان، قدردانی فراوانی کردند. ما نوار این درس و تقدیر ایشان را در اروپا تکثیر کردیم.

در برابر آن وضعی که برای کنفدراسیون پیش آمده بود، این پیروزی در برابر روزنامه‌های گردن کلفت آژانس بین‌المللی یهود، احساس زیبایی را برای بچه مسلمانها پدید آورد.

ما از هر سو نشئه پیروزی بودیم، چون هم حمایت‌های ایدئولوژیک داشتیم، هم حمایت‌های سیاسی، هم تعداد واحدها و انجمن‌های سازمان و همچنین تعداد افراد گسترش پیدا کرده بود، پول هم بیشتر داشتیم و از داخل ایران حمایت مالی سیاسی و تبلیغاتی می‌شدیم و نشریات مربوط به ما هم افق گسترده و وسعت و تنوع زیادی پیدا کرده بود. با حکم دادگاه عالی آلمان، مطبوعات آژانس یهود را هم شکست داده بودیم. اما این نشنگی، زیاد طول نکشید. سازمان مجاهدین خلق از درون متلاشی شد و اعلام تحول ایدئولوژیک کرد. خبر ناگوار کودتا در سازمان مجاهدین و ماجرای شریف واقفی به ما رسید و اعلام شد که سازمان مجاهدین خلق یک سازمان مارکسیستی بوده است. قبل از اینکه این خبر به طور رسمی منتشر شود، دکتر چمران آن را به ما اطلاع داد. سران اتحادیه بلافاصله در شهر بوخوم آلمان جمع شدند تا در مورد این قضیه و پیش‌بینی و پیشگیری تبعات آن تصمیم‌گیری کنند. چون این خبری نبود که بشود آن را مخفی نگه داشت و تا سه، چهار روز دیگر سر زبانها می‌افتاد. ما می‌خواستیم قبل از انتشار خبر، پادزهری برای آن تدارک ببینیم و واحدها را در مقابل هجوم تبلیغاتی چپ‌ها و اکسینه کنیم. تصمیم گرفتیم بیست، سی نفر از بچه‌های سر و زبان‌دار و بسیار خوب را جمع کنیم و از نظر سیاسی و تبلیغاتی و عقیدتی آنها را آموزش داده و به واحدها اعزام کنیم و قبل از اینکه خبر این کودتا از طرف رقبای ما پخش شود، خودمان آن را در انجمنها مطرح کنیم و توجیه مناسبی برای آن داشته باشیم. به این صورت که مثلاً دیدید بالاخره صحت نظر و آنچه آقای خمینی در مورد عدم ضرورت مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی گفته بود به کرسی نشست. چون ما همگی خیلی تلاش کرده بودیم که یک تأیید تلویحی در مورد مجاهدین از امام بگیریم و ایشان به هیچ وجه زیر بار نرفتند. حتی از ایران هم نامه‌های زیادی از طرف چهره‌های مهم و سرشناس مبارزه

می‌آمد که در آنها این خواسته از ایشان مطرح شده بود، اما امام زیر بار نمی‌رفت. خاطره‌ای در این باره دارم که ذکر آن بی‌لطف نیست. یادم هست که آقای صدر حاج سید جوادی، که اولین وزیر کشور بعد از انقلاب بود، در سال ۱۳۵۴ به فرانکفورت آمد و به ما اطلاع داد که هم می‌خواهد عده‌ای از بچه‌های فعال اتحادیه و نیز افرادی را که با داخل کشور ارتباط دارند، ببیند و هم پیامی از بعضی از آقایان علما دارد که باید به آقا برسند و از آقا جواب کتبی بگیرد. از پاریس، بیروت، چند شهر آلمان و نیز از آمریکا در فرانکفورت جمع شدیم. مطالبی که مربوط به خودمان بود انجام شد. مطلب مربوط به آقا، نامه‌ای بود که پنج تن از علمای شیراز برای امام نوشته بودند و در آن اجازه خواسته بودند که به دلیل عُسرت و تنگدستی اعضای خانواده این گروه سی و چند نفره سران مجاهدین که اعدام شدند از محل ثلث، حداقل هزینه زندگی برای این خانواده‌ها تأمین شود. در نامه نوشته شده بود که آقایانی که نامه را امضا کردند در مورد این خواسته اتفاق آرا دارند. این نامه را آقایان امضا کرده بودند و برای آن پاسخ کتبی می‌خواستند. من مأمور شدم تا در نجف خدمت امام برسم. خدمتشان رفتم و قضیه را عنوان کردم و خوشحال بودم که الان ایشان موافقت می‌کنند، من هم به صورت تلگرافی اطلاع می‌دهم و بعد پاسخ کتبی امام را برای آقایان ارسال می‌کنم. ایشان نامه را گرفتند و خواندند، اما پاسخ دادن بیش از حد طول کشید، فهمیدم اتفاقی افتاده که ایشان جواب نخواهند داد. امام نامه را زمین گذاشتند و گفتند نمی‌توانم به این نامه پاسخ بدهم، به دلیل اینکه در متن نامه نوشته شده که آقایان به اتفاق این عقیده را دارند، اما امضایی که آقای محلاتی در این نامه کرده با امضاهای دیگر ایشان که من در نامه‌های دیگر از آقای محلاتی دارم، فرق دارد. احتمال می‌دهم آقای محلاتی در رودریاستی با آقایان این نامه را امضا کرده و طوری امضا کرده که من این معنی را متوجه شوم. اگر اینطور باشد مسأله اتفاق آرا درست نیست. من خودم تحقیق می‌کنم و جواب لازم را به آنها می‌دهم. حالا اینکه امام چطور تحقیق کردند و چطور جواب دادند، دیگر برای من روشن نشد.

نکته دیگری که ذکرش ضرورت دارد این است که ارتباط امام از نجف با ایران تا سالهای ۱۳۵۵ کار ساده‌ای نبوده و نمی‌توانست با سرعت انجام گیرد. روال ارتباط، ارشاد و هدایت علنی سیاسی و دادن پیامهایی به مناسبت‌های مختلف هم به این صورت بود که امام در ایام مخصوص،

مثلاً ایام حج، به صورت محدود پیام می‌فرستادند. اما وقتی مرحوم حاج احمد آقا به امام ملحق شدند، اصلاً ماجرا عوض شد. دیگر این‌طور نبود که امام در مواقع خاص پیام بفرستند. اصلاً حرکت خلق شد. حادثه آفریده شد. دیگر ماجرا از پیش تعیین می‌شد. همهٔ اینها از وقتی میسر شد که مرحوم حاج احمد آقا - قبل از اینکه از ایران برود - ارتباطات و هسته‌های تشکیلاتی در نقاط مختلف کشور فراهم کرده بود. البته اعضای این هسته‌ها همدیگر را نمی‌شناختند، ولی همهٔ آنها با حاج احمد آقا ارتباط داشتند. حاج احمد آقا با افراد قابل اعتماد ارتباط تشکیلاتی برقرار کرده بود و تمام اخبار را به امام می‌رساند. به این ترتیب شرایط بسیار قابل اعتماد، سریع و مساعدی برای ارتباط امام با داخل فراهم شده بود. از جهت گروه‌ها و سازمانهای خارج از کشور هم ارتباط با سازمانهای مختلف به طرق مختلف برقرار شده بود. حالا اگر امام نیاز داشت اطلاعاتی به دست بیاورد، در عرض مدت کمی، اطلاعات را به دست می‌آورد. در واقع، شبکه اطلاعاتی و ارتباطاتی و تشکیلاتی امام برای سرعت بخشیدن به مبارزه علیه رژیم راه‌اندازی شده بود. افراد براحتی از طریق اروپا می‌توانستند پنج ساعته به تهران بیایند و یک روز بعد برگردند، یا از طریق بیروت یا از طریق دمشق یا از طرق خلیج، کویت و... براحتی رفت و آمد کنند. این کارها توسط احمد آقا سامان داده شده بود. به همین دلیل ارسال پیامها سریعتر و بیشتر شد. اصلاً حرکت، حرکت دیگری شده بود و محدودیتهایی که امام قبلاً داشتند برطرف شده بود. مجموعهٔ گسترده‌ای که حاج احمد آقا فراهم کرده بود یکجا به صورت یک سازمان بسیار قدرتمند در اختیار امام قرار گرفت. طبیعی است که رشد فعالیتها در داخل کشور، در خارج از کشور هم تأثیر می‌گذاشت. حرکت داخل کشور حرکتی صددرصد مذهبی بود، اما هنوز در خارج از کشور شعارهای «اتحاد، اتحاد»، «اتحاد، مبارزه، پیروزی» سر داده می‌شد. در داخل انجمنهای اسلامی هم هنوز - البته نه چندان گسترده - این تمایل وجود داشت که ما نباید خودمان را از مجموعه مبارزین دانشجویی خارج از کشور مجزا کنیم، چون هنوز به هدف نرسیده‌ایم. اما اعتقاد سران اتحادیه این نبود. آنها معتقد بودند درست الان وقت خط مشی و روشن کردن مواضع و زمان تسویه حساب است. در کنگرهٔ سال ۱۳۵۶ اتحادیه که با حضور نمایندگان از امریکا و خاورمیانه تشکیل شد، پیام امام به کنگره رسید که در بند دوازده یا سیزده آن آمده بود

اعضای انجمنهای اسلامی در اتحادیه‌های انجمنهای اسلامی نباید با هیچ یک از مکاتب انحرافی چپ و راست، سوسیالیسم شرقی و امپریالیسم غربی و... ارتباط تشکیلاتی داشته باشند. انجمنها باید مستقل باشند و هیچ گونه اتحادی با احزاب و سازمانهای الحادی و غیر دینی نداشته باشند. خوب، این پیام باعث قدرت انجمنها شد. مسأله‌ای هم که اوایل در مورد مرجعیت داشتیم و بعضی از اعضای اتحادیه از مراجع دیگر تقلید می‌کردند به دلیل فعالیت‌های سیاسی و گسترده سالهای آخر، کمرنگ شده بود و مقاومت زیادی در مورد آن نمی‌شد. تلاش‌های سیاسی و فرهنگی و ارتباطاتی ما در این زمان، و در دومین سفر من به هند و فیلیپین به تأسیس سازمانهای انجمنهای اسلامی شبه قاره هند در هند منجر شد. در فیلیپین هم همین‌طور. قرار شد در اواخر پاییز سال ۱۳۵۷ در کنگره سالانه اتحادیه گروه فارسی زبان در اروپا و امریکاکه در شهر هاگن (Hagen) آلمان برگزار شد، مقدمات تأسیس کنفدراسیون و سازمان جهانی دانشجویان مسلمان ایرانی برای بهار ۱۳۵۸ ریخته شود. طرح آن آماده شده بود. کنگره را با پیام کتبی امام و چند سازمان انقلابی آغاز کردیم. روز اول کنگره هنوز به شام نرسیده و گزارش سالانه مدیران به کنگره پایان نیافته بود که باخبر شدیم آقای خمینی از عراق به قصد کویت خارج شدند، اما کویت ایشان را نپذیرفته و تکلیف امام مشخص نیست. برنامه کنگره را متوقف کردیم تا تکلیف روشن شود. چند تن از سران اتحادیه مشغول بررسی مسأله شدند که چه باید انجام داد. سرانجام وقتی همان شب اعلام شد که قرار است فردا امام به پاریس بیاید، تصمیم گرفتیم برنامه کنگره موقتاً تعطیل و سه ماه بعد کنگره فوق‌العاده‌ای تشکیل شود تا به مسائل تشکیلاتی سازمان و نیز مسائل حکومت اسلامی رسیدگی کند. این کنگره فوق‌العاده اتحادیه، هشت یا ده روز قبل از پایان اقامت امام در پاریس، در مسجد شهر آخن آلمان تشکیل شد. برنامه‌ای برای بهار تدارک دیده شد که در آن، سازمان کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی مسلمان را تأسیس کنیم که برخورد کرد به جریان‌ات پیروزی سریع انقلاب. به این ترتیب، فکر تأسیس سازمان جهانی دانشجویان عملی نشد.

بعد از پیروزی انقلاب آن اتحادیه قدرتمند تقریباً تا دو سال توانست به فعالیت خود ادامه بدهد و با کمک‌های فکری آقای دکتر مقدم که به جای آقای خاتمی سرپرستی مرکز اسلامی

هامبورگ را عهده‌دار شده بود، در مقابل تبلیغات ضد انقلاب بایستد و قد علم کند.

به هر حال در شرایط و اوضاع و احوال ویژه‌ای در ایران و جهان، سازمانی تشکیل شد، اهدافی داشت، برای رسیدن به اهدافش برنامه‌ریزی و مبارزه کرد و تا حدّ زیادی به اهداف استراتژیک و نهایی خود رسید. بعد از پیروزی انقلاب، اکثر اعضای اتحادیه به ایران آمدند و ظاهراً به دلیل پیروزی انقلاب و استقرار نظام اسلامی، هدفهای اصلی از تشکل سیاسی دانشجویان مسلمان هم تحقق یافت. در شرایط جدید و دوران حاکمیت اسلام باید اهداف جدید و روشهای نوینی تدوین می‌شد. از این جهت شیوه عملکرد انجمنها به طور کلی تغییر کرد. از استقلال تشکیلاتی به در آمد و متأسفانه رنگ دولتی به خود گرفت و نتوانست به عنوان سازمانی قدرتمند در خدمت اهداف و تبلیغات جهانی نظام نوپای اسلامی درآید. فقط مسأله‌ای که برای ما مطرح است در مورد آرشیو اتحادیه است. واقعاً برای ما سؤال است که آرشیو اتحادیه کجا رفت؟ مجموعه اسناد انجمنهای اسلامی که در آن تاریخچه جنبش دانشجویی خارج از کشور، ارتباط با جنبشهای انقلابی، ارتباط با احزاب و گروههای انقلابی جهان گردآوری شده بود، چه شد؟ این مجموعه‌ای بود که باید از آن محافظت می‌شد. ما برای حفاظت از اسناد مجبور شده بودیم خانه‌ای اجاره کنیم و آنها را در آنجا نگهداری کنیم. مدتی این اسناد در شهر بوخوم نگهداری می‌شد. بعد اسناد را به شهر دیگری منتقل کردیم. اجاره یک منزل را اتحادیه می‌پرداخت، چون وضع مالی اتحادیه در آن زمان بد نبود و به خاطر ارتباطی که با بعضی از افراد توانمند و انقلابی و نیکوکار برقرار کرده بود، توانایی چنین اقدامی را داشت. اما چند سال بعد از پیروزی انقلاب معلوم نشد ماشین چاپ چه شد؟ وسایل مختلف صحافی، بسته‌بندی چه بر سرش آمد؟ حالا اینها ارزش مادی داشتند و زیاد مهم نیست، اما مجموعه اسناد واقعاً مهم است. یادم هست در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ سه گروه را مأمور تدوین مستند مبارزات سیاسی خارج از کشور کرده بودیم که تاریخچه این مبارزات را از روز اول تدوین و تألیف کنند. این مجموعه آماده شده بود و در آرشیو موجود بود. اخیراً از یکی از برادران عضو سابق اتحادیه شنیدم که هنگام انتقال قسمتی از آرشیو از آلمان به مرکز جدید مدیران اتحادیه در انگلستان، این مدارک توسط مأموران گمرک انگلیس ضبط شده و ظاهراً تلاش برای بازپس گرفتن آنها هم نتیجه‌ای

در بر نداشته است.

نکته دیگری هم در مورد فعالیتهای دانشجویان به ذهنم آمد که گفتن آن خالی از لطف نیست. فعالیتهای دانشجویی فقط به فعالیتهای سیاسی و صنفی و ایدئولوژیک منحصر نمی‌شده؛ بلکه دانشجویان فعالیتهای خیریه و اجتماعی هم داشتند. فرض کنید اگر سیل یا طغیان رودخانه‌ای در پاکستان اتفاق می‌افتاد یا زلزله‌ای در فلان جا صورت می‌گرفت و از این قبیل مصائب طبیعی رخ می‌داد، ما بچه‌ها را در تمام مناطق بسیج می‌کردیم و برای آسیب دیدگان کمکهای مالی و نقدی و نیز دارو و کمکها و لوازم اولیه درمانی جمع می‌کردیم. خانم من که در این جلسه حضور دارد زمانی وارد آلمان شد ... در سال ۱۳۴۷ - که دو یا سه ماه بعد آن سیل مخوف و ویرانگر در پاکستان اتفاق افتاد. ما همه بچه‌های آلمان و هلند را بسیج کردیم تا در خیابانها فلک بگیرند و کمکهای نقدی مردم را برای کمک به هموعان آسیب و خسارت دیده جمع‌آوری کنند. البته برای این کار ابتدا باید از پلیس اجازه می‌گرفتیم، مسئول این کار را مشخص می‌کردیم، اطلاعاتی را که به مردم می‌دادیم در قالب اعلامیه مشخص می‌کردیم، اعلامیه‌ها را باید به پلیس نشان می‌دادیم، شماره حساب را مشخص می‌کردیم و ...

خلاصه یک شخصیت حقیقی یا حقوقی یا یک سازمان حقوقی که در آن وقت دیگر خود اتحادیه بود، باید مسئولیت این کار را می‌پذیرفت. اتفاقاً در نظرم هست که وقتی فلک می‌گرفتیم زمستان بود و هوا بسیار سرد. البته سرمای پاکستان مثل سرمای اروپا نبود، اما مردم هلند و آلمان یا اتریش فکر می‌کردند سرمای پاکستان هم به همین حد است و کمکهای زیادی می‌کردند. یا زمانی که اعلام شد رژیم عراق منزل امام را محاصره کرده و اجازه فعالیت سیاسی را از ایشان گرفته و یا ایشان را تهدید به خروج از عراق کرده است، تظاهرات گسترده‌ای در شهر بُن ترتیب دادیم. این تظاهرات عظیم دانشجویی از مقابل دانشگاه بُن شروع شد، به صورت صفوف منظم از خیابانهای شهر گذشت و در مقابل سفارت عراق در بُن اعتراض‌نامه و قطع‌نامه‌ای تسلیم مقامات دیپلماسی عراق شد. بعد صفوف تظاهرکنندگان مجدداً به میدان مقابل دانشگاه رسید و با برگزاری نماز جماعتی پایان تظاهرات اعلام شد. در این لحظه و در مقابل دوربینهای تلویزیونی خبرنگاران مجسمه‌ای مقوایی از شاه به آتش کشیده شد.

البته ذکر کلیه تلاشهای جوانان مسلمان در چهارچوب این گفتگو و صفحات محدود فصلنامه شما نمی‌گنجد. امیدوارم همین مقدار روشنگر ابعاد تأثیر حرکت امام بعد از پانزدهم خرداد ۴۲، در جریانات سیاسی و دانشجویی خارج از کشور باشد. وگرنه حرکاتی نظیر اعتصاب غذای اتحادیه در مقر واتیکان در شهر رُم و یا برنامه اعتصاب غذای مشترک اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان اروپا و برادران گروه روحانیون مبارز در پاریس و یا برگزاری باشکوه مراسم تشییع پیکر دکتر شریعتی در لندن و همچنین مجلس عظیم اربعین دکتر شریعتی در بیروت که به همت امام موسی صدر و تلاش شهید چمران و با حضور یاسر عرفات و نمایندگان جنبشهای آزادیبخش در بیروت و جمع کثیری از ایرانیان مبارز ترتیب یافت، هر کدام ماجرای جالب و ارزش سیاسی ویژه خود را دارد که در جای دیگر باید بدانها پرداخت.